

سرمقاله

در تعادل پلی به نام تکامل



دکتر سکینه سلطانی

استادیار روان‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد

ایده‌ی تکلیف، از نظر تاریخی، حربه‌ای بوده است در دست قدرتمندان تا افراد را وادار کنند به سود اربابان خود زندگی کنند؛ نه به سود خودشان.

این جمله، گزیده‌ای است بر آرای برتراند راسل، مردی که به همه‌چیزدان تاریخ اندیشه مشهور است. راسل همان نگاه متفاوت و نوینی است که ما در مواجهه با چیزی که برخی آن را نگوشت کرده و برخی به اهمیت آن نظر دارند، نیازمندیم. او مقاله‌ی خود را با عنوان در ستایش بطالت آغاز می‌کند و در بند بند متنی که از مارپیچ روشن ذهن خود خارج کرده، دریچه‌ای نوین برای یک جهان‌بینی می‌گشاید.

درواقع می‌توانیم بگوییم که انسان، نخست به زمان و بعد به عناصر حیاتی جسمانی‌اش زنده است. یقیناً هیچ‌چیز به غیر از کوشش، زیست فردی و اجتماعی بشریت را جلو نمی‌برد. اما این‌که دقیقاً در کدام قسمت از این زندگی تعالی و رشد قرار می‌گیرد، نقطه‌ی تقاطع مبحث ما است.

اوقات فراغت، به منزله‌ی روی دیگر سکه‌ای است که آن‌را زیست بشری می‌نامیم؛ یا به عبارتی زندگی انسان از منظر زمان، دارای دو روی «فراغت و تکلیف» است.

فراغت، برهه‌ی زمانی است که اعضای جامعه فارغ از اجبارهای محیط کار و تحصیل و الزامات زندگی، از طریق آن استعدادها را توسعه بخشیده و در امتداد آن شخصیت خود را گسترش می‌دهند. در باب اهمیت بررسی این برهه‌ی زمانی نیز همین بس که گذران اوقات فراغت، بازتابی از شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هر جامعه است که استفاده‌ی مطلوب از این اوقات می‌تواند تأثیر درخور توجهی در بهبود کیفیت زندگی اجتماعی و اقتصادی افراد جامعه داشته باشد.

لکن هنوز آن‌چه باید برداشت شود، به سرمنزل ما نرسیده و این ماییم که باید خودمان را به هر تکه از این موضوع پیچیده برسانیم.

به مدد آرای راسل، ما نیز معتقدیم که انسان تمایل دارد در اوقاتی که از کار اجباری و وظیفه‌ای فارغ می‌شود، به نوعی به تفریح و یا سرگرمی بپردازد. به زبانی ساده‌تر و با قدری تعارف‌زدایی در پاسخ به افرادی که معتقدند داشتن اوقات فراغت یا همان زمانی برای بطالت، عنصری غیرمفید در زندگی انسان است، باید چنین بگوییم که تمایل به اوقات فراغت، یکی از نیازهای اساسی انسان است.

همان‌طور که گفتیم چگونگی گذارندن اوقات فراغت در هر جامعه به عوامل متعددی بستگی دارد که باید به فرهنگ، امکانات مالی فردی و اجتماعی به‌عنوان دو عامل مهم اشاره نمود. امروزه روان‌شناسان عقیده دارند که تفریح و سرگرمی نقش مهمی در پرورش قوای جسمانی، فکری، اخلاقی و رفتاری افراد دارد و چنان‌چه از این اوقات به‌خوبی و به‌طرز صحیح استفاده شود، در پیش‌گیری از انحرافات و کج‌روی‌ها می‌تواند به‌نحو چشم‌گیری مؤثر باشد. اگر ما نیز به‌مثابه‌ی یک راه‌بر اجتماعی دل‌سوز جامعه باشیم، باید بدانیم که در اوقات فراغت افراد فرصت دارند تا هدف‌های مشخص و معینی را دنبال نمایند و به رشد همه‌جانبه‌ی شخصیت خود بپردازند. اکثر نظریه‌های اوقات فراغت در قرن بیستم به وجود آمده است؛ بسیاری از آن‌ها پاسخی بوده به مشکلاتی که از انقلاب صنعتی ناشی شده‌اند. تاکنون درباره‌ی اوقات فراغت صدها نظریه و تعریف ارائه شده است.

اگر ما نیز بر سر این نکته به اجماع رسیده باشیم که اعمال فردی انسان‌ها با بعد روانی و روحی آن‌ها همواره ارتباطی پویا دارد؛ پس باید بدانیم که اوقات فراغت در زندگی ما نقش تعیین‌کننده‌ی دارد و مانند هر نهاد دیگری، دارای کارکردهای اجتماعی است. وقتی سخن از تعیین‌کننده‌بودن این‌بازه‌ی زمانی می‌کنیم، منظورمان این است که تعالی انسان در این برهه می‌تواند نسبت او را به‌عنوان یک بازیگر با دیگر بازه‌های زمانی خود، تبیین کند.

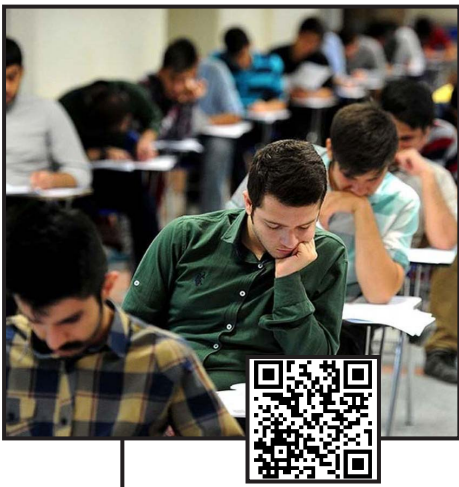
فرجام آن‌که اگر به مبحث اصلی‌مان یعنی فراغت رجوع کنیم و بخواهیم در بحر اهمیت آن شناور باشیم، باید اشاره کنیم که از مهم‌ترین کارکردهای این نهاد، غنی ساختن کیفیت زندگی، رشد ابعاد مختلف فردی و پیش‌گیری از استفاده‌های ضد اجتماعی و بزهکارانه از وقت آزاد است.

هم‌چنین آن‌چه در مطالعه و مرور این موضوع باید بدانیم -هدفی که در این شماره از نشریه مدنظر قرار گرفته است- فلسفه‌ی وجودی آموزش اوقات فراغت خواهد بود که به‌عبارتی همان فراگیری دانش اوقات فراغت و کارکردهای آن است. از طریق آموزش اوقات فراغت می‌توان به افراد کمک کرد تا از موقعیت‌های فراغتی بهره ببرند. آموزش اوقات فراغت هم‌چنین باعث می‌شود که ما از وقت و توانایی‌هایی خود آن‌گونه که خود می‌خواهیم و برای‌مان مطلوب است، بهره برداری کنیم؛ یعنی به‌موقع استراحت، تفریح، تأمل و کار کنیم و به خویشتن خود نزدیک شویم. در ستایش بطالت باید اشاره داشت که موقعیت‌های فراغتی، تفریحی و بازی در جامعه پلی‌ست جهت تکامل شهروندان و ارتقای سلامت جامعه.



پرونده‌ای در ستایش فراغت و بطالت؛

پنهان از جهان



ابراهیم دمشناس با بیان این‌که موافق با تغییرات کنکور به سمت و سوی حذف آن است، در عین حال می‌گوید: این تغییرات باید با در نظر داشتن فرجه‌ای باشد تا تغییر آسیب‌زا نباشند. این معلم ادبیات و داستان‌نویس در پاسخ مکتوب به پرسش‌های ایسنا درباره تصمیم حذف درس‌های عمومی از کنکور ۱۴۰۲ نوشته است: «واقعیت این است که اقدام اخیر نهادهای آموزشی کشور درباره دخل و تصرف مواد درسی آزمون‌های کنکور امر تازه‌ای نیست؛ تصمیمات یک‌جانبه پشت درهای بسته بدون در نظر گرفتن کادر آموزشی و دانش‌آموزان سنت ناپسندی‌ست که تداوم آن هیچ نفعی به حال گسترش علم و دانش در جامعه ندارد. همواره هدف‌های دیگری را دنبال می‌کند که لاجرم دور از آموزش عمومی و تخصصی است. ادامه خبر را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده مطالعه کنید.»

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و پنجم / نیمه دوم خرداد ۱۴۰۱

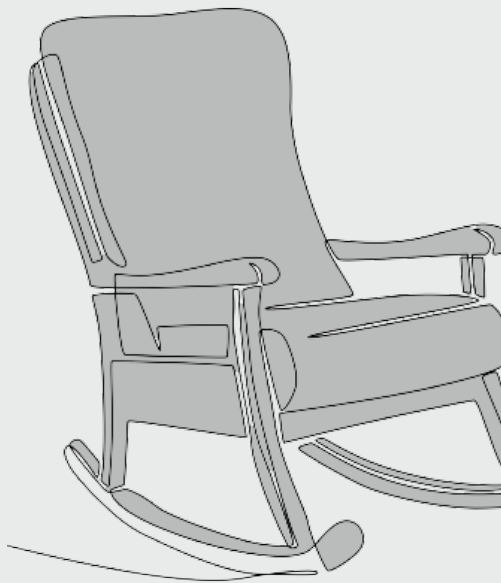
درباره نیاز ضروری و فوری به بطالت و فراغت؛

چرا «اسب بهتر است یا موتورسیکلت؟» جواب مشخصی ندارد؟

یک شبکه معنایی در برابر یک شبکه نتیجه‌محور، مثل انتخاب بین اسب و موتورسیکلت است. انتخابی که کاملا به بینش ما و پارادایم حاکم بر ذهنیت ما برمی‌گردد؛ انتخابی که در انتهای هیچ بحثی مشخص نمی‌شود و هیچ استدلالی نمی‌تواند در آن کاملا به نتیجه برسد.

پس این‌که تصمیم بگیریم که گاهی از خط بیرون بزنیم و از اتوبان بیرون برویم و با کسانی که انتخاب کرده‌ایم در مسیرهایی که برایمان جذابیت دارد، حرکت کنیم؛ اگرچه الزاما به توسعه ما نمی‌انجامد، اما قطعاً در تعالی ما نقش پررنگی دارد.

نقشی که در آن، نیاز به دور شدن وجود دارد؛ نیاز به کمی فاصله گرفتن از مسیری که در واقع طی کرده‌ایم اما احساس می‌کنیم که هنوز هم مشغول طی کردن آن هستیم؛ خروج از اتوبان، خروج از خودرو و نگاه کردن به جاده پشت سر شاید بهترین چیزی باشد که در این مسیر به ما کمک می‌کند؛ چیزی که ممکن است به آن فراغت یا حتی بطالت بگوییم؛ کلمه‌ای که حتی بار معنایی منفی همراهش نشأت گرفته از حاکم بودن نظریه رقیب است و شاید باید بیشتر و بیشتر از منظر تحسین درباره آن سخن گفت؛ در ستایش بطالت...



۲۰۱۴ پیشنهاد داد تا تعداد روزهای کاری هفته به ۴ روز برسد و کشورهایی مثل ایسلند، نیوزیلند، ژاپن و اسپانیا هم با آن موافقت کردند آن هم بدون کاهش حقوق و مزایای نیروی کار.

برگردیم به روایت خودمان، مسیر طراحی شده امروز انسان، زندگی‌محور نیست و ژنوم موجود در مرکز آن، کار و رفاه است، نه زندگی و معنا!

امروز خیلی عجیب نیست اگر کسی یک فنجان قهوه بخورد تا بتواند بهتر کار کند؛ اما عجیب و حتی ساختارشکنانه به نظر می‌رسد اگر وسط روز کاری، کارکنان، یا در میان یک کلاس درس، استاد و دانشجویان تصمیم بگیرند تا فقط برای خروج از مسیر و ایجاد یک تجربه دوستانه یا انسانی با هم چای بنوشند یا قهوه‌ای بخورند و راجع به باران زیبای پشت پنجره سخن بگویند!

همه این‌ها به خاطر هسته مرکزی نگاه ما به مفهوم زندگی شکل گرفته است. البته از انصاف نباید خارج شد که مفهوم زمان و شتاب در زندگی انسان در طول مسیر دست‌خوش تغییر می‌شود و مثلا در برخی سنین تندتر و در برخی کندتر می‌شود و الزاما تجربه یک نفر قابل تعمیم به دیگران نیست؛ اما مهم است که اگر در هسته مرکزی نگاه نوع بشر، ژنوم زندگی و معنا، جایگزین کار و رفاه شود، اندک اندک بقیه ابعاد هم مسیر اصلاح را آغاز می‌کنند. در تجربه شخصی هم چیزی که بیش از سایر ابعاد به نگارنده حس ارزشمندی می‌دهد؛ ارتباطات انسانی حاکم بر شبکه کارها و فعالیت‌ها و غنا و پررنگ شدن این وجه از زندگی است، نه الزاما خود کار یا نتیجه آن. اگر بخواهم مثال بزنم؛ انتخاب

است؛ وقتی به پشت سر و مسیر طی شده نگاه می‌کنم، احساس می‌کنم که چیز چشم‌گیری از آن همه شتاب و عجله در ذهن ندارم.

در عوض همه لحظاتی که در مسیرهای منحنی گذرانده‌ام را به یاد دارم و چیزی که به عنوان خاطرات یا توشه زندگی امروزم در اختیار دارم، همین منحنی‌های خارج از خط اصلی مسیر هستند.

آنقدر سهل‌انگار نیستم که بخواهم بگویم کلا مسیر اشتباهی را طی کرده‌ام یا حتی بگویم که تا حدود بسیار زیادی مدیون راه و شتابی که داشتم نیستم؛ نه همه این‌ها لازم بوده و اگر آن‌ها نبودند امروز حتی این مایه را نداشتم که همین چند کلمه را بنویسم؛ اما معقول‌ترین سوال و منطقی‌ترین چیزی که باید با آن رو به رو شویم این است که «تا کجا؟».

کمی از زندگی خودم بیرون می‌روم و به زندگی نوع بشر نگاه می‌کنم؛ ما مسیری را ترسیم کرده‌ایم که شامل چهار دوره است؛ کودکی و نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و سال‌مندی؛ این مسیر طوری طراحی شده که جوانی و میان‌سالی را با شتاب بسیار طی می‌کنیم و خودمان را سرگرم آمادگی برای کار کردن (حرکت پرشتاب) و اصل کار کردن می‌کنیم و سپس وارد سال‌مندی می‌شویم و خود به خود شتابمان کم می‌شود و باقی قضایا...

اما آیا این حرکت مداوم و پرشتاب نباید ختم به آسایش و رفاه بیشتر و خطوط منحنی بیشتر در دل مسیر هم بشود؛ یا به تعبیر «راسل» آیا پنج یا شش‌روز کار در هفته آن هم معمولا با حجم بالایی از اضافه‌کاری یا شیفت‌های بیشتر، نباید پس از یک بازه منطقی به سمت کم‌تر شدن حرکت کند؟ شاید در همین راستا بود که سازمان جهانی کار در سال



مهدی نجیمیان‌راد

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادبیات فارسی

آن‌جا که اندیشه فولادوند سروده و رضا یزدانی خوانده که:

بین این صد تا اتوبان به مسیر منحنی نیست
که کسی پشت سرم هی، نده فرمان واسه ایست...

اگر مشغول رانندگی کردن باشی، احتمال زیادی دارد که از خودت بپرسی واقعا آن لحظه کی فرا می‌رسد؟ لحظه‌ای دیدن خط منحنی و خروج از اتوبان؟

ما هر روز مشغول راندن در اتوبانیم؛ اتوبان، خاصیتی دارد که ما را به سمت سرعت بیشتر سوق می‌دهد و معادلاتش طوری رقم می‌خورد که اگر سرعتت را کم کنی، قطعاً برای خودت و دیگران دردسر درست می‌کنی. چیزی که هر روز تجربه می‌کنیم، همین سرعت گرفتن بیشتر برای بهتر جا افتادن در مسیر اتوبان‌هاست و هر چیزی که بتواند سرعت ما را بیشتر کند؛ خود به خود «خوب و مفید» تلقی می‌شود و هر چیزی که سرعت را کم کند و «بکاهد»، خود به خود نامطلوب و غیرمفید دسته‌بندی می‌شود و از دایره عناصر مطلوب، بیرون گذاشته می‌شود.

حالا تصور کنید که اتوبان‌ها هر روز وسیع‌تر و گسترده‌تر شوند. به نحوی که محدوده خاصی نداشته باشند و طرزی از بی‌نهایتی را در برابر ما گشوده باشند؛ سرعت بیشتر و مسیر طولانی‌تر... شاید در نگاه اول جذاب به نظر برسد، اما تا کجا؟

مسیر زندگی در عصر «عمل‌گرایی» و «نتیجه‌محوری» طوری طراحی شده که ما برای کسب بیشتر رفاه و آسایش به سمت سرعت بیشتر و مسیرهایی گشوده‌تر حرکت کنیم و همیشه پایان مسیر و اتوپای ساخته و پرداخته شده در آن به ما رانندگان اتوبان وعده داده شده است.

به عنوان کسی که سال‌هاست در مسیر پرشتاب اتوبان رانده و همواره دغدغه مفید و نتیجه‌گرا بودن را داشته

در مدح بی‌کاری زیرکانه؛

چه می‌شد اگر قدری به نظاره‌ی بیرون پنجره می‌نشستیم؟

دانش است. آسان است که «کاری انجام ندادن» را بدیهی تلقی کنیم و آن را دست کم بگیریم. واقعیت این است که جامعه ما را برای سال‌ها «مفید بودن» -البته به تعبیر خودش- آماده می‌کند، اما مطلقاً فرصتی برای بطالت و فراغت را فراهم نمی‌کند. بطالت استراتژیک یک هنر متعالی‌ست که ماهر شدن در آن، کار هرکسی نیست.

تفاوت باریکی میان بطالت و ملالت وجود دارد. در قرن ۱۹م آرتور شوپنهاور، فیلسوف و نویسنده آلمانی، باور داشت که اگر زندگی ذاتاً معنادار و رضایت‌بخش باشد، مفهومی چون ملالت وجود نخواهد داشت. پس تجربه‌ی کسالت و ملالت، گواه بی‌معنایی زندگی‌ست که دریچه‌ای از افکار و احساسات ناخوشایندی را به روی مان باز می‌کند و ما معمولا آن را با انبوهی از فعالیت‌ها یا افکار و احساسات مخالف یا حتی با بی‌احساسی مسدود می‌کنیم.

در رمان شناخته‌شده‌ی آلبر کامو، سقوط، کلمانس به غریبه می‌گوید: «با مردی آشنا شدم که بیست‌سال از عمرش را پای زنی سبک‌مغز گذاشت، هرچه داشت فدای او کرد، دوستی‌هایش، شغلش، حتی حیثیت و زندگی آبرومندش، و یک شب پی برد که هرگز دوستش نداشته. ایام برایش ملال‌آور بوده، همین و بس، همان‌طور که برای اکثر مردم. به‌همین خاطر، زندگی کامل و یک‌پارچه‌ای، پر از دردسر و کشمکش‌های اندوه‌بار و شورانگیز، برای خودش خلق کرد. باید اتفاقی بیفتد؛ اغلب وابستگی‌های انسانی علتی جز این ندارد. باید اتفاقی بیفتد، حتی اگر اسارت عاری از عشق باشد، یا جنگ، یا مرگ».

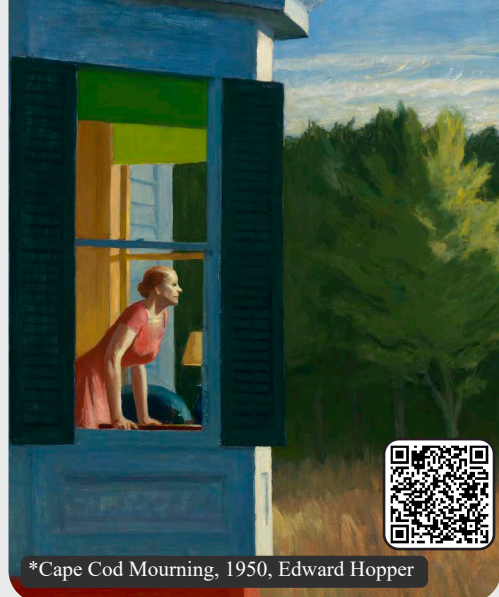
در مقاله «منتقد به مثابه هنرمند»، اسکار وایلد این‌گونه می‌نویسد که «هیچ‌کاری نکردن دشوارترین کار دنیاست؛ دشوارترین و البته خردمندانه‌ترین».

دنیا جای بهتری می‌شد؛ اگر همه‌ی ما می‌توانستیم مدتی را به تماشای بیرون پنجره بگذرانیم...

متن اصلی این یادداشت را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده بخوانید.

۱. آنتونی و کلتوباترا، ترجمه علاءالدین بازارگاری، انتشارات علمی و فرهنگی
۲. سقوط، ترجمه کاوه میرعباسی، نشر چشمه

طرفداران این نوع از بی‌کاری استراتژیک در زمان‌های فراغت و بطالت‌شان به نظاره‌ی زندگی می‌نشینند، الهام می‌گیرند، ژرف می‌اندیشند، از چرندیات روزمره می‌گریزند، از ناکارآمدی‌شان می‌کاهند و سلامت و توان‌شان را برای فعالیت‌ها و مشکلات جدی و بااهمیت صرفه‌جویی می‌کنند. گاهی بی‌کاری می‌تواند معنای تنبلی را هم در خود جای دهد، اما هم‌زمان زیرکانه‌ترین روش کار کردن هم به شمار می‌رود. زمان، مقوله‌ی عجیبی‌ست؛ گاهی‌وقت‌ها بهترین راه استفاده از آن، هدر



*Cape Cod Mourning, 1950, Edward Hopper



شادی اسعدی

کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۸

این یادداشت، به قلم نیل برتون (Neel Burton)، در ۱۱ اکتبر ۲۰۱۹ با عنوان «To make laziness work for you put some effort into it» در وب‌سایت Aeon منتشر شده است.

در سنت مسیحیت، تنبلی و بی‌کاری، یکی از هفت گناه کبیره است؛ چراکه پایه‌های جامعه و برنامه‌ی خدا را متزلزل کرده و انسان‌ها را به انجام دیگر گناهان دعوت می‌کند.

اما ریشه‌های تنبلی را در جای دیگری هم می‌توان جست‌وجو کرد؛ مثلا شاید مشکل از زن‌های مان است! اجداد خانه‌بده‌ش‌مان چاره‌ای نداشتند، جز این‌که برای به دست آوردن اندک‌منابع غذایی و فرار از شکارچیان و غارت‌گران و مبارزه با دشمنان، انرژی خود را قدری ذخیره کنند؛ تلاش کردن برای هرچیز غیر سودمندی، می‌توانست بقای‌شان را به خطر بیندازد. البته که در غیاب آنتی‌بیوتیک‌ها و بانک‌ها و جاده‌ها و یخچال‌ها و... «بلند-مدت فکر کردن» چندان هم منطقی نبود!

اما در دنیای امروزی، بقای صرف از دستور کار خارج شده و حالا چشم‌انداز بلند-مدت و تعهد است که ما را به بهترین نتایج می‌رساند. با این وجود، غریزه‌مان هنوز به دنبال ذخیره‌ی انرژی‌ست و ما را مجبور می‌کند به پروژه‌های غیرقابل اطمینان با ثمرات بعید و نامشخص بی‌میل باشیم.

حقیقت این است که افراد معدودی «انتخاب» می‌کنند که تنبل باشند. خیلی از همین به‌اصطلاح «تنبل‌ها»، آن‌هایی هستند که هنوز کار یا فعالیت مورد علاقه‌شان را پیدا نکردند، یا به دلایلی قادر به انجامش نیستند. کار آن‌جایی بیخ پیدا می‌کند که شغلی که ساعات‌شان را صرف انجام آن می‌کنند و به مدد حق و مزایای آن، قبض‌های‌شان را پرداخت می‌کنند، آن‌قدر تخصصی و مبهم می‌شود که دیگر نمی‌توانند با میل و اشتیاق سابق، هدف پشت آن را درک کنند. پس اصلا چرا به خودمان زحمت تلاش کردن بدهیم؟



یک رسانه آمریکایی در گزارشی در پی گمانه‌زنی‌ها درباره سفر احتمالی رئیس جمهوری آمریکا به عربستان سعودی نوشت که یمن هزینه تغییر موضع بایدن و «آشتی» او با حاکم دوفاکتوی ریاض را پرداخت خواهد کرد. پایگاه خبری «پولیتیکو» با انتشار یادداشتی درباره سفر احتمالی جو بایدن به منطقه و عربستان سعودی طی ماه آتی میلادی به تغییر موضع وی درباره عربستان و نقض‌های صورت گرفته توسط این کشور در زمینه حقوق بشر و جنگ یمن اشاره کرد. ادامه خبر را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده مطالعه کنید.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره نود و پنجم / نیمه دوم خرداد ۱۴۰۱

سرگرمی و اوقات فراغت در روم باستان



نیلوفر سرحدی

کارشناسی ادبیات فرانسه ۹۷

این یادداشت، به قلم استیون فایف (Steven Fife)، در ۱۸ ژانویه ۲۰۱۳ با عنوان «Athletics, Leisure, and Entertainment in Ancient Rome» در وبسایت World History منتشر شده است.

اگرچه پیش‌تر زندگی رومی‌های باستان حول محور «نگوتیوم» یا همان کار و تجارت می‌چرخید، اما زمانی برای «اوتیوم» که تفریح بود نیز وجود داشت؛ از شنا گرفته تا بازی‌های رومی‌زی؛ تا حضور در نمایش‌های تئاتر، ورزش‌های دو و میدانی و سرگرمی‌هایی که رومیان در دوران باستان از آن لذت می‌بردند؛ اگرچه که این سرگرمی‌ها تفاوت چندانی با امروزه نداشتند. یکی از محبوب‌ترین مناطق تفریحی در رم، منطقه‌ی مارتیوس است؛ دشت سیلابی وسیعی که زمین بازی برای جوانان ژم بود. در منطقه‌ی مارتیوس به ورزش‌ها و فعالیت‌های مختلفی از جمله پرش، کشتی، بوکس و مسابقات پرتاب می‌پرداختند و عموماً دختران و زنان رومی در این فعالیت‌ها شرکت نمی‌کردند.

شنا یکی از فعالیت‌های مورد علاقه‌ی پسران رومی بود و پیش‌تر در رودخانه تیر، در کنار منطقه‌ی مارتیوس انجام می‌شد. پیش‌تر حمام‌های رومی مجهز به استخرهای پرعمقی بودند که رومیان از شنا در آن لذت می‌بردند. برخی روایت‌ها حاکی از آن است که عده‌ای از زنان در دوران باستان می‌توانستند شنا کنند!

اسب‌سواری از هر رومی انتظار می‌رفت که سوارکار خوبی باشد؛ بنابراین اسب‌سواری یکی از فعالیت‌های پیش‌تاز جوانان، به خصوص برای پسران رومی از سنین نوجوانی، به شمار می‌رفت.

کشتی و بوکس کشتی و بوکس از ورزش‌های رایجی بودند که معمولاً در پالسترا (یک میدان مرکزی) و در حمام‌های رومی انجام می‌شدند و هر دو ورزش به بهبود تناسب اندام و قدرت و استقامت بدن‌شان کمک می‌کردند. از آنجایی که چیزی به نام دست‌کش بوکس در آن زمان وجود نداشت، ورزش‌کاران دست‌های خود را در لایه‌هایی از پارچه می‌پیچیدند.

دویدن

یکی دیگر از فعالیت‌های مورد علاقه در روم باستان،

دویدن بود. اغلب در مسابقات پیاده‌روی با یک‌دیگر در در منطقه مارتیوس، که مکانی ایده‌آل و مناسب برای انجام این فعالیت بود، به رقابت می‌پرداختند.

شکار و ماهی‌گیری شکار یکی از قدیمی‌ترین و محبوب‌ترین ورزش‌ها در میان نخبگان رومی بود و پسران اغلب پدران خود را در سفرهای شکار همراهی می‌کردند، تا از آن‌ها تیراندازی بیاموزند. در رم ماهی‌گیری نیز یکی از تفریحات محبوب و بسیار رایج بود.

بازی‌های تویی رومی‌ها در تمرینات انواع فعالیت‌های ورزشی شامل ورزش‌های تویی، از جمله هندبال، فوتبال، هاکی روی چمن گرفته تا حتی بازی وسطی شرکت می‌کردند. این معمولاً در پالستراها یا همان زمین‌های توپ‌بازی انجام می‌شد. گزارشاتی از شرکت زنان در بازی‌های تویی نیز وجود دارد.

بازی‌های رومی‌ها در پالستراها یا همان زمین‌های توپ‌بازی انجام می‌شد. گزارشاتی از شرکت زنان در بازی‌های تویی نیز وجود دارد. رومیان باستان بازی‌های رومی‌زی متنوعی را از جمله تاس‌های شش‌وجهی، که پیش‌تر در قمار استفاده می‌شود، بازی با استخوان‌های بند انگشتی (تالی)، شطرنج رومی، بازی چکرز رومی، بازی استراتژیک (ترتی لاپینی) و تخته نرد رومی انجام می‌دادند. (تابولا).

سرگرمی‌های عمومی فعالیت‌های دیگری هم برای حفظ رضایت مردم رم و جلوگیری از قیام‌های احتمالی وجود داشت؛ مانند مسابقات ارباب‌سواری در سیرک ماکسیموس، نبردهای دریایی، اجراهای موسیقی و تئاتر، اعدام در ملاءعام، شکار جانوران و نبرد با گلادیاتورها در معروف‌ترین آمفی‌تئاتر رم، کولوسئوم، که می‌توانست تا ۵۰ هزار تماشاگر را در خود جای دهد.

این اشکال گوناگون سرگرمی، که همگی نمایش‌های عمومی بزرگی بودند، بخش متمایز و مهمی از تاریخ فرهنگ روم باستان هستند.

1. dice
2. Knucklebones
3. Roman Chess
4. Roman Checkers
5. Tic-tac-toe
6. Roman backgammon



به افتخار هنر از یاد رفته‌ی «دراز کشیدن»



امیرحسین ظهوریان

کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۸

این یادداشت، به قلم برنر براتر (Bernrd Brunner)، در ۲۱ دسامبر ۲۰۱۶ با عنوان «Here's to the lost art of lying down» در وبسایت Aeon منتشر شده است.

رومی‌ها میل افسانه‌ای‌شان را، که به آن کلینای می‌گفتند، از چوب یا سنگ می‌ساختند و روی آن را با تکه‌ای پارچه می‌پوشاندند. این میل را مخصوص دراز کشیدن طراحی کرده بودند. من به شخصه گاهی اوقات با خودم می‌گویم آیا این میل واقعاً راحت و نرم بوده است؟ اما از آن‌جا که مردمی که دو هزار سال پیش روی زمین زندگی می‌کردند با راحتی‌های دنیای مدرن، مثل میل‌های راحتی کوسن‌دار، آشنا نبودند، احتمالاً از همان صندلی چوبی نهایت لذت را می‌بردند. کلینای بهترین وسیله برای این بوده که روی آن بشینند و انگور دانه کنند، شربت‌های خنک در تابستان بنوشند و ایده‌های فلسفی‌شان را باهم مبادله کنند.

اما مشکل این‌جا است که در حال حاضر بسیاری، اما کمی طول کشید که دراز کشیدن، که خود یکی از فرم‌های هنری‌ست، به کمال برسد. ترک‌ها به دیوان رسیدند. دیوان در واقع تکه‌ای پارچه‌ی زخیم بوده که آن را سرتاسر پای دیوار پهن می‌کردند و روی آن می‌نشستند. در نهایت، همین دیوان‌ها و کلینای‌ها تبدیل شدند به یکی از خصوصیات شرقی‌ها و افراد عاشق هنر - به لطف توماس دی کوینسی، مقاله‌نویس بی‌حوصله‌ی قرن نوزدهمی، که در آخر عمرش در حالی که روی صندلی‌اش دراز کشیده بود، تسلیم مواد مخدر شد- بعدها نویسندگانی مثل ترومان کاپو و چارلز سیمیک، شاعر آمریکایی و برنده جایزه نوبل، نیز اعتراف کردند که بهترین کارهای‌شان را زمانی نوشتند که روی تخت دراز کشیده بودند.

تا همین اواخر، دراز کشیدن جایگزین افقی قدم زدن مالخولیایی در خیابان‌ها و کوچه‌ها بدون هدفی خاص بود. ما زمانی که دراز می‌کشیم و نگاه‌مان را به سقف یا آسمان می‌دوزیم، دیگر ارتباط فیزیکی‌مان را با دنیای اطراف از دست می‌دهیم. دیگر هیچ چیز برای‌مان اهمیتی ندارد و افکارمان را خاموش می‌کنیم.

به نظر جی. کی. چسترستون، منتقد انگلیسی، که به‌خاطر مخالفت‌های هوشمندانه‌اش شناخته‌شده است، دراز کشیدن «ناسالم» و «متظاهرانه» است. او در مقاله‌ی «در باب دراز کشیدن روی تخت» (۱۹۰۹) می‌گوید هر شخصی آزاد است هر موقع که می‌خواهد از تختش بیرون بیاید، یا اگر تمایل دارد می‌تواند هر از گاهی از صرف ناهار در باغ، روی تخت، روی پشت بام خانه‌اش و حتی بالای درختی لذت ببرد. با این که چسترستون چنین خوش‌گذرانی‌هایی را - که خوابیدن در میان‌شان نیست - تجویز می‌کند، اعتقاد دارد که فقط گه‌گاهی می‌توان از این‌گونه فعالیت‌ها لذت برد. او به‌شدت معتقد بود که تنها در صورتی که فرد از بیماری رنج ببرد، می‌توان بی‌هدفی و رخوت او را

توجیه کرد. او توضیح می‌دهد که «اگر مرد سالمی روی تختش دراز بکشد، باید بگذارید این کار را بدون این که بهانه بیاورد انجام دهد. او سپس دوباره مانند مردی سالم از روی تخت بر می‌خیزد».

لین یوتانگ، نویسنده چینی، در سال ۱۹۳۷ می‌نویسد که وقتی دراز می‌کشیم «تمام حس‌های ما برانگیخته می‌شوند و آماده‌اند» و بعد هم اضافه می‌کند که «اصلاً موسیقی خوب را باید درازکشیده گوش کرد». ذهنیت کلی و حتی ساختار درک و شهود ما می‌تواند با حالت فیزیکی ما تغییر کند. جواب‌هایی که وقتی ایستاده یا نشسته بودیم به نظمان بسیار عالی و طبیعی می‌آمدند، وقتی دراز کشیدیم دیگر قابل توضیح و توجیه نیستند. هنگامی که سوال‌هایی را که به نظر بسیار پراهمیت می‌آیند، در حالت درازکشیده که بررسی‌شان می‌کنیم، روی دیگر آن‌ها را می‌بینیم. وقتی درازکشیده‌ایم صداها و حتی زنگ تلفن هم دیگر به اندازه‌ی وقتی که ایستاده‌ایم، برای‌مان مهم و ضروری نیستند.

اما مشکل این‌جا است که در حال حاضر بسیاری، اما کمی طول کشید که دراز کشیدن، که خود یکی از فرم‌های هنری‌ست، به کمال برسد. ترک‌ها به دیوان رسیدند. دیوان در واقع تکه‌ای پارچه‌ی زخیم بوده که آن را سرتاسر پای دیوار پهن می‌کردند و روی آن می‌نشستند. در نهایت، همین دیوان‌ها و کلینای‌ها تبدیل شدند به یکی از خصوصیات شرقی‌ها و افراد عاشق هنر - به لطف توماس دی کوینسی، مقاله‌نویس بی‌حوصله‌ی قرن نوزدهمی، که در آخر عمرش در حالی که روی صندلی‌اش دراز کشیده بود، تسلیم مواد مخدر شد- بعدها نویسندگانی مثل ترومان کاپو و چارلز سیمیک، شاعر آمریکایی و برنده جایزه نوبل، نیز اعتراف کردند که بهترین کارهای‌شان را زمانی نوشتند که روی تخت دراز کشیده بودند.

تا همین اواخر، دراز کشیدن جایگزین افقی قدم زدن مالخولیایی در خیابان‌ها و کوچه‌ها بدون هدفی خاص بود. ما زمانی که دراز می‌کشیم و نگاه‌مان را به سقف یا آسمان می‌دوزیم، دیگر ارتباط فیزیکی‌مان را با دنیای اطراف از دست می‌دهیم. دیگر هیچ چیز برای‌مان اهمیتی ندارد و افکارمان را خاموش می‌کنیم.

به نظر جی. کی. چسترستون، منتقد انگلیسی، که به‌خاطر مخالفت‌های هوشمندانه‌اش شناخته‌شده است، دراز کشیدن «ناسالم» و «متظاهرانه» است. او در مقاله‌ی «در باب دراز کشیدن روی تخت» (۱۹۰۹) می‌گوید هر شخصی آزاد است هر موقع که می‌خواهد از تختش بیرون بیاید، یا اگر تمایل دارد می‌تواند هر از گاهی از صرف ناهار در باغ، روی تخت، روی پشت بام خانه‌اش و حتی بالای درختی لذت ببرد. با این که چسترستون چنین خوش‌گذرانی‌هایی را - که خوابیدن در میان‌شان نیست - تجویز می‌کند، اعتقاد دارد که فقط گه‌گاهی می‌توان از این‌گونه فعالیت‌ها لذت برد. او به‌شدت معتقد بود که تنها در صورتی که فرد از بیماری رنج ببرد، می‌توان بی‌هدفی و رخوت او را

متن اصلی این یادداشت را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده بخوانید.



*Joven Decadente, 1899, Ramon Casas

در باب حواشی فم‌تریپ؛

«که یکی چراغ روشن، ز هزار مرده بهتر»

رویداد نیز هم‌اکنون در حال برگزاریست و با توجه به انتقادات شدید اخیر، قصد داریم در این نوشتار آن را بررسی کنیم.

سخن اصلی منتقدان این است که در شرایط کنونی جامعه‌ی ایران که اکثریت مردم از وضعیت نابسامان معیشتی خود ناراضی‌اند و به نوعی ایران حال خوش و خرمی ندارد، چرا باید سیمایی خوش‌رنگ و لعاب



را از آن در انتظار بین‌المللی به نمایش بگذاریم؟ الان در ایران چه چیزی «احساس می‌شود؟» برای مردمی که به سختی قوت روزانه‌شان را تامین می‌کنند، جانی مانده که بخواهند از رنگ شکوفه‌ها در فصل

دست‌به‌دست شدند، اشتیاق مردم به سفر رفتن هم بیش‌تر شد. همین امر تا حدود زیادی سبب کم‌رنگ شدن تعصبات فرهنگی و در عوض در هم تنیدن فرهنگ‌های جوامع مختلف شد. با ظهور شبکه‌های اجتماعی و وسعت یافتن ارتباطات جهانی و گسترش یافتن نامحدود اشتراک‌گذاری تجربه‌ها، جهان‌گردانی که توانایی ارتباط گرفتن با مخاطبین‌شان را داشتند و بلد بودند به‌خوبی قصه‌ی سفرهاشان را تعریف کنند، دنبال‌کنندگان میلیونی پیدا کردند؛ اشتیاق به سفر و دیدن زیبایی‌ها در میان مخاطبان این صفحه‌ها افزایش یافت و به‌تبع آن، صنعت گردشگری در سراسر جهان رونق بیش‌تری گرفت.

از آن‌جا که صنعت گردشگری، امروزه از پول‌سازترین صنایع جهان به شمار می‌رود، سرمایه‌گذاران و افراد فعال در این حوزه برای جذب بیش‌تر گردشگر و بیش‌تر شناساندن نقاط مختلف جهان به جهانیان، پروژه‌هایی را تحت عنوان فم‌تریپ طراحی کردند.

Familiarization Trip یا تور آشناسازی، به تورهایی گردشگری خاصی اطلاق می‌شود که برای گروهی خاص از افراد و به‌منظور آشنایی آن‌ها با جاذبه‌های گردشگری طراحی می‌شود. این تورها، معمولاً برای تورلیدرها و افراد تاثیرگذار در چرخه‌ی سفر طراحی می‌شوند. دعوت‌کننده یا میزبان در فم‌تریپ، دولت، شرکت یا افرادی خاص هستند؛ ضمن این‌که دعوت‌شدگان نیز نه تنها برای شرکت در تور پولی پرداخت نمی‌کنند، بلکه ممکن است با توجه به میزان تاثیرگذاری‌شان، درآمدی نیز از این تور داشته باشند.

در ایران برای اولین بار حدود سه‌سال پیش، اولین پروژه فم‌تریپ با عنوان feel Iran راه‌اندازی شد که در اثنای آن حدود دهنفر از اینفلوئنسرهای پرمخاطب در سطح جهان که از کشورهای مختلف انتخاب شده بودند، حضور داشتند. دومین دوره‌ی این

سفر کردن، فرصت لمس بی‌واسطه‌ی آن زیبایی‌هایی را به ما می‌دهد که شاید فقط در عکس‌ها و نقاشی‌ها دیده باشیم. آشنایی از نزدیک، شناخت، آگاهی، تماس، مواجهه‌ی مستقیم؛ این‌ها را نمی‌توانیم در کتاب‌ها پیدا کنیم، نمی‌توانیم فیلمی از کویر بینیم و درک کنیم که سر خوردن‌ش‌های ریز از لای انگشتان پا حین قدم زدن، چه احساسی دارد. سفر، فرصتی برای دست کشیدن به صورت ناشناخته‌هاست. تجربه‌ی نگاه کردن بدون حائل به آدم‌ها و ساختمان‌ها و کوه‌ها و دشت‌ها و دریاها، تجربه‌ی زیستن واقعی و به دور از سانسور و فریب رسانه‌ها. سفر، مشاهده‌ی محض طبیعت و انسان و درهم‌آمیختگی زیست این دو با هم در نقاط مختلف زمین است و این همان چیزی‌ست که انسان را از گذشته‌های دور به ماجراجویی ترغیب کرده و حتی در آموزه‌های سنتی و مذهبی نیز دیده می‌شود. «بگو در زمین بگردید...» (الألعمام آیه ۱۱) برای دیدن عاقبت مردمان و آشنایی با سرنوشت‌شان. آشنا شدن و شناختی که از مواجهه‌ی چهره‌به‌چهره صورت بگیرد، آن چیزی‌ست که آدم‌ها را از بیگانگی دور می‌کند. شناخت باعث نزدیکی انسان‌ها و عاملی در راستای هم‌دل شدن آن‌هاست. سفر، دست‌مایه‌ای‌ست برای رسیدن به لذت زیستن واقعی در لحظه و به‌همین خاطر از روزهای دور گذشته تا همین امروز، از دل‌خواه‌ترین تفریحات نوع بشر بوده است.

طبق آن‌چه از گذشتگان به ما رسیده، از زمان شروع تاریخ‌نگاری در جهان، نگارش سفرنامه جزو اولین قالب‌های روایت‌نگاری بوده و این امر حاکی از آن است که از همان زمان، اشخاص غالباً متمولی که رنج و خطر و آسیب‌های احتمالی ناشی از یک‌جا نماندن را به جان می‌خریدند، در تلاش بودند تا تجربه‌ی زیسته‌ی خود را از راه نگارش کلمات، با نقاشی کشیدن با دیگر افرادی که مثل آن‌ها شرایط سفر رفتن را نداشتند، به اشتراک بگذارند. این اشتراک‌گذاری تجربه‌ها همگام با پیشرفت علم بشر به‌روز شدند. بعد از آن که دوربین ابزار دست مسافران شد و تصاویر هر گوشه از زمین در این سو و آن سوی جهان

مژده مقیسه

کارشناس حقوق ۹۸

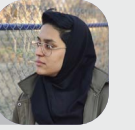


آیا زندگی ارزش زیستن دارد؛ اگر هرلحظه آن در سلطه کار باشد؟

ادامه از صفحه نگاه ویژه

کیمیا عرفانی

کارشناسی ادبیات فرانسه ۹۷



این یادداشت، به قلم اندرو تاگارت (Andrew Taggart) در ۲۰ دسامبر ۲۰۱۷ با عنوان «If work dominated your every moment would life be worth living?» در وبسایت Aeon منتشر شده است.

تصور کنید تمام جهان به تسخیر کار درآمده است، مرکز ثقلی که زندگی به دور آن در گذر است و امور دیگر همگی تابع آن هستند. آن‌گاه به تدریج و نامحسوس امور دیگر هم‌چون آهنگ‌هایی که پیش از این سروده شده، عشق‌هایی که به کام دل رسیده، فستیوال‌هایی که جشن گرفته‌شده، همگی در نهایت به کار تبدیل خواهند شد. پس از آن عصری خواهد آمد که به‌شدت ناشناخته است؛ تمام جهان‌هایی که قبل از دوران غلبه‌ی کار می‌زیستند، در این عصر به دست فراموشی سپرده می‌شوند، اما آدمیان چگونه در جهانی که برده‌ی کار مطلق است، می‌اندیشند؟ چگونه به نظر خواهند آمد و چگونه دست به عمل خواهند زد؟

به هرکجا که نگاه بیندازند، افرادی را می‌بینند که از پیش استخدام شده‌اند یا هم‌اکنون شاغل‌اند؛ افرادی که در دوران پس از اشتغال به سر می‌برند، افرادی که دارای شغل نیمه‌وقت هستند، یا افرادی که شغلی ندارند. به هر صورت سر هیچ‌کس در این سرشماری بی‌کلاه نخواهد ماند. همه‌جا سخن از تمجید و ستایش از کار است؛ مردم برای یک‌دیگر آرزو می‌کنند روزی پربازده داشته باشند. هرکجا را که بنگری یک نوع منش کاری قد علم کرده؛ منشی که به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به موفقیت به کار گرفته شده و طبق آن؛ تن‌پرووری، بزرگترین معصیت‌ها به شمار می‌رود. میان تولیدکنندگان محتوا، کارگزاران و سرپرستان بخش، یک بند گپ‌وگفت‌هایی مبنی بر گردش کار،

هرروزه با افرادی معاشرت می‌کنم که کار، افسار زندگی‌شان را به دست گرفته و افکارشان را به کوله‌باری از ناگفته‌ها تبدیل کرده است. زیرا برخلاف فردی که زندگی‌اش را وقف تفکر و ژرفاندیشی کرده است، یک کارگر مطلق ابتدا خود را عاملی می‌داند که در برابر جهان قد علم کرده، با بی‌کران وظایفی که تا آینده‌ی نامعلوم به درازا می‌کشد، او پیرو این جهان که بی‌وقفه در بند وظایف است، زمان را منبعی کم‌یاب می‌بیند که می‌بایست محتاطانه به کار گرفته شود و همواره دل‌نگران این است که باید چه کاری انجام دهد. در نمای کلی، کارگر مطلق نمادی‌ست از فعالیت بی‌وقفه، پرتنش و طاقت‌فرسا و مصیبت عمده‌ی او نوعی بی‌قراری عمیق اگزیستانسیالیستی‌ست که بر تولید سودمند پایبند است. چیزی که بیش از همه در مورد کار مطلق آزاردهنده است، تنها تحمیل رنج بیهوده به نسل انسان‌ها نیست، بلکه تمام افکار شیطنت‌آمیز ما را که مربوط به پرسش و پاسخ و تعمق درباره‌ی اساسی‌ترین معضله‌های هستی‌ست، ریشه‌کن می‌کند.

گاهی نیز فرد به دلیل احساس عدم کفایت در کار، احساس گناه می‌کند. احساس گناه او به دلیل عدم توانایی او در حفظ نظم اجرای وظایف یا تسلط کامل به آن‌هاست و او به دلیل سهل‌انگاری و بطالت نسبی در سیلابی از کارها دست‌وپا می‌زند. خلاصه این‌که کار مطلق باعث پدید آمدن دوخا، یک اصطلاح بودایی، که به حقیقت نامطلوب یک زندگی سراسر رنج اشاره دارد، منجر می‌شود و دسترسی ما را به درجات بالاتری از واقعیت محدود می‌کند. در نهایت چیزی که در این جهان، جهانی زیر یوغ کار مطلق، از دست می‌رود، امکان تجربه‌ی معنا و پوییدن چرایی وجود است.

از قرار معلوم این جهان هم‌چون اثری علمی-تخیلی نیست؛ بلکه بی‌تردید دنیایی‌ست نزدیک به جهان امروز ما.

«کار مطلق» عبارتی‌ست که پس از جنگ جهانی دوم توسط فیلسوف آلمانی، جوزف پیپر، در کتاب اوقات فراغت: اساس فرهنگ (۱۹۴۸) ابداع شد که طی آن، انسان‌ها تبدیل به کارگرانی تمام‌عیار می‌شوند. به اعتقاد من زمانی‌که تمام امور در پیشگاه کار باشد، اوقات فراغت، جشن و سرور و سرگرمی همگی به کار شباهت داشته و در نهایت تبدیل به کار شوند؛ وقتی هیچ بُعد دیگری در زندگی جز کار باقی نماند، وقتی آدمیان به این باور برسند که فقط و فقط برای کار کردن متولد شده‌اند و وقتی تمام سبک‌های زندگی که پیش از پیروزی کار مطلق وجود داشته‌اند، تماماً از حافظه‌ی فرهنگی محو شوند، آن‌گاه است که کار، پسوند مطلق به خود می‌گیرد.

دنیای ما هم‌اکنون در آستانه‌ی تحقق کار مطلق است.

